شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی

صاحب امتیاز: شهرداری مشهد

مدیرمسئول: سید میثم موسوی‌مهر

سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵

دفتر مرکزی: ۵-۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱

نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴

روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲

شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

۲شنبه

سال شانزدهم

۱۵ اردیبهشت ۱۴۰۴

۷ ذی‌القعده ۱۴۴۶

شماره ۴۴۸۲

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۱۷ %

۱۷ ↓ ۳۳ ↑

صبح ۲۲ | ظهر ۳۱

عصر ۳۰ | شب ۲۴

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۲۸:۱۳ | نیمه شب شرعی ۲۲:۴۰:۱۹

غروب آفتاب ۱۸:۲۲:۳۵ | اذان صبح فردا ۰۲:۵۶:۴۰

اذان مغرب ۱۸:۴۲:۱۸ | طلوع آفتاب فردا ۰۴:۳۲:۵۱

امام رضا علیه‌السّلام:

کسی که از خدا بهشت بخواهد، اما در برابر سختی‌ها شکیبا نباشد، خود را ریشخند کرده است.

گزیده حکمت‌نامه رضوی، صفحه: ۲۴۸

اول شخص

کسی که رنگ بازیگری اش سبز بود

یادی از مرحوم خسرو شکیبایی، بازیگر فقید کشورمان که در فیلم امام رضایی «شب» هنرنمایی کرده است

مریم شیعه| پرسه‌زنی در خیال، کار همیشه‌اش است. تمام روزهای کودکی‌اش با قصه‌های فریده خانم، مادرش سپری شد و بعد از آن، گاه‌وبیگاه در رؤیا سفر می‌کند. این غرق شدگی مدام، کارش را برای ورود به دنیای لطیف هنر ساده‌تر می‌کند. احمدآقا، پدرش سرهنگ ارتش است و صلابت وجودی‌اش را از او به ارث برده‌است. مادر، زنی لطیف و اهل شعر و قصه است و خسرو به ترکیبی از این دو بدل می‌شود. شخصیتی کاریزماتیک که در عین استواری، شاعرانگی دارد. ترکیبی از واقعیت و تخیل است. شبیه به شخصیتی که از دل یک داستان پرفراز و نشیب بیرون زده‌است. در خیابان مولوی تهران قد می‌کشد. توی خانه محمود صدایش می‌زنند. نامش در شناسنامه خسرو است اما همه او را به نام محمود می‌شناسند. در روزهای نوجوانی‌اش، تهران کم‌کم گسترش می‌یابد. جمعیت مهاجرانش هر روز بیشتر می‌شود و به خاطر کسب و کارهایی که تازه شکل می‌گیرند و کارخانه‌هایی که قد علم می‌کنند، شهر توسعه می‌یابد و امروزی‌تر می‌شود. همان سال‌هاست که نخستین مدارس تئاتر دایر می‌شوند. تئاتر، تبدیل می‌شود به هنری برای همه افراد و همه اقشار. خسرو دلداده تئاتر می‌شود و پدرش دوست دارد یک ارتشی باشد. وقتی در سن چهارده سالگی، پدر از دنیا می‌رود، او نه یک ارتشی می‌شود و نه یک هنرمند. برای گذران زندگی خیاطی می‌کند. وقتی هم که دخل و خرج باهم نمی‌خواند، سراغ کانال‌سازی و آسانسورسازی می‌رود. کارگری می‌کند و هم‌زمان کار یاد می‌گیرد. زندگی‌اش از آنجا تغییر می‌کند که در کنکور هنر پذیرفته می‌شود و روی صندلی‌های دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران می‌نشیند.

سکانسی از فیلم «شب» در حرم مطهر رضوی با بازی مرحوم خسرو شکیبایی و امین حیایی

صدا، بازتاب روح

صدای خسرو، صدای پدر است، ماندگارترین و عزیزترین میراث او. توجه همه را جلب می‌کند. صدایی که گرم است، بم است و بعدها به امضای اختصاصی او بدل می‌شود. صدایی که هنوز هم با شنیدن آن، هرکسی صاحب صدا را تشخیص می‌دهد. دوبلوری می‌کند. در فضای دوبله خیلی زود شناخته می‌شود و هرازگاهی هم به روی صحنه می‌رود. چند تجربه دوبله و تئاتر دارد، اما هنوز آن اتفاق بزرگ برایش رقم نخورده است. سال‌ها به همین منوال می‌گذرد و در آستانه چهل سالگی، نقشی که همیشه آرزویش را داشت به او محول می‌شود. داریوش مهرجویی به سراغ او می‌آید و بازی در فیلم «هامون» را به او پیشنهاد می‌کند. پس از آن خسرو این‌طور در اذهان نقش می‌بندد «حمید هامون». انتخابی جسورانه برای ایفای این نقش که نتیجه، همه را غافل‌گیر می‌کند و یکی از شاهکارهای سینمای ایران را رقم می‌زند. خسرو در این فیلم عصاره یک نسل را جلو دوربین می‌برد. مردی در آستانه فروپاشی، غرق در فلسفه، عشق، اضطراب و پرسش. صدای او، دیالوگ‌های فیلم‌نامه را به افسانه‌های شنیدنی تبدیل می‌کند. «من خواب دیدم...» جمله‌ای می‌شود که نسل‌ها با آن اشک ریختند. مشهور می‌شود، اما به شعر پناه می‌برد و حاضر نمی‌شود در فیلم‌های سطحی بازی کند. کم‌کار اما به یادماندنی می‌شود. جلو دوربین کیومرث پوراحمد و رخشان بنی‌اعتماد می‌رود. سمبل مرد ایرانی می‌شود. مردی که اندکی زخمی، اندکی تنها و به‌دنبال معناست. دهه ۷۰ است و او را همه می‌شناسند. نه فقط برای مخاطبان قاب جادویی و پرده نقره‌ای، بلکه برای مردم عادی. برای کسانی که می‌خواهند اشعار فروغ را بشنوند، در دل تنگی‌هایشان آرام بگیرند و خستگی را از روح و جانشان دور کنند. خسرو می‌گوید صدای انسان، بازتاب روح است. توی زندگی واقعی کمتر حرف می‌زند و بیشتر سکوت می‌کند، اما وقتی حرف می‌زند، حرف‌هایش مستقیم به جان می‌نشیند.

خاطره‌سازی در مشهد

دومین روز از سال ۱۳۲۳ به دنیا می‌آید. سال‌های پایانی عمرش با بیماری گره می‌خورد که به آرامی اما بی‌رحمانه او را تحلیل می‌برد. «خسرو شکیبایی» تا واپسین لحظات زندگی هم با مردم در ارتباط باقی می‌ماند. در جشنواره‌ها، روی صحنه‌های خوانش شعر، در دکلمه‌خوانی‌ها و حتی در محیط بیمارستان. سرانجام در اواخر تیرماه ۱۳۸۷ از دنیا می‌رود اما مرگ پایان حضور خسرو شکیبایی در میان مردم نبود. مراسم وداع با او، یکی از پر جمعیت‌ترین مراسم وداع با هنرمندان بود. او در خاطرات مردم همچنان زنده است. در صدایی که از او به جا مانده است، تکرار می‌شود و دیالوگ‌هایش هنوز در اعماق ذهن رخنه می‌کند. یکی از ماندگارترین نقش‌های او برای ما مشهدی‌ها، نقش سیدرضا بود. در فیلم «شب»، اثر رسول صدرعاملی. این فیلم داستان جوانی به‌نام محسن را روایت می‌کند. گروهبانی که مجبور می‌شود، به همراه مجرم درمسافرخانه‌ای اطراف حرم بماند و متصدی آن، سیدرضا یا همان خسرو شکیبایی است. در این فیلم رضا بانی خیر و محبت می‌شود میان گروهبان با بازی امین حیایی و مجرم با بازی عزت‌ا... انتظامی. پایان فیلم هر سه شخصیت اصلی داستان در حرم امام رضا(ع) به مراد دلشان می‌رسند و آرام می‌گیرند.

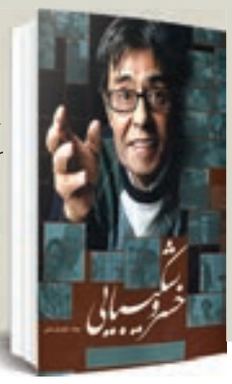

دو سال بعد از فوت شکیبایی، کتابی با نام خودش منتشر شد که الهام قره‌خانی آن را نوشت. کتابی که آیدین آغداشلو، مهران مدیری، جمشید مشایخی، هدیه تهرانی و ۷۰ هنرمند دیگر درباره خسرو می‌گویند و او را از جنبه‌های مختلف روایت می‌کنند.

آهوی ضامن‌دار

شبی که همه ایران امام رضا(ع) بود

حامد عسکری
شاعر و نویسنده

به خاطر همان چند ثانیه خجالت می‌کشید زنگ بزند، انگار وجودش آب می‌شد، دلش می‌خواست آن چند ثانیه همه کامیون‌های جهان بوق بزنند. که آن چند ثانیه را نشنوند در ابتدای زنگ زدن، «این تماس از زندان رجایی‌شهر است» و همین تمام حیثیتش را رنده می‌کرد، قصه این بود که از دبی لاستیک وارد کرده بود، با دلار پنجاه هزار تومان. لاستیک‌ها آمده بود، دلار منفجر شده بود، چک گرفته بود و داده بود، بین دلار پنجاهی و هشتادوسه تومانی جا مانده بود و همین شده بود برگشت خوردن یکی‌یکی چک‌ها و در نهایت زندان. سعیدی که کل مغازه‌های بازارگندم و تیر دوقلو روی اسمش قسم می‌خوردند و حرفش اعتبار بازار بود حالا افتاده بود کنج بند مالی‌های رجایی شهر و سکه‌اش شکسته شده بود.

آن روز هم زنگ زد به مژده و حرف زد، مژده گفته بود هفته آینده جشن تکلیف نارین است و از بیخ قلبش آه کشیده بود که قول داده بود باشد و یک کادوی خفن بخرد. توی زندان آرایشگر شده بود، خاطرات روزهای خدمت مرور شده بود و یادش افتاده بود که آرایشگری بلد است و می‌تواند روزها را از روزمرگی در بیاورد، هفتصد نفر آدم هرکدامشان اراده کنند کله مرتب کنند خودش می‌شود یک عددی و یک رقمی، اما آن سعید حجره‌دار کجا و این سعید کجا.

تا آن روز که حاج فرج نشسته بود زیر دستش برای مرتب کردن محاسنش و حاج محسن شماره ارتباط زنده با حرم امام رضا(ع) را داده بود برای ارتباط. سعید شماره را گرفته بود و صدایی آن سو گفته بود شما متصل می‌شوید به حرم مطهر امام رضا(ع) لطفا با حال معنوی مناسب زیارت کنید. و همین شماره شده بود همه دل خوشی‌اش...

تنها شماره‌ای بود که وقتی زنگ می‌زد دلش می‌خواست همه جهان ساکت باشد تا آقای آن طرف سلیس و راحت و بلند بشنود «توجه این تماس از زندان رجایی شهر است.»

دوست داشت که همه حرف‌هایش را بزند و قصه را بگوید و تمنا کند که بگذرد.

دلش از اولین تماس رنگ و بوی دیگری گرفته بود، نه که امام رضایی نباشد، بود ولی این امام رضای توی زندان یک مزه دیگری داشت.

آن شب قسمت آخر پایتخت را که داشت می‌دید، آن پنجه‌گره زدن نقی در ضریح را که دید، آن رضاجان خوبی‌گفتن نقی را که شنید ترکید. بغض او نه بغض همه، بغض جعفر زانتیا، بغض حسین سرخ، بغض ممود پلنگ، بغض اصغراسترس، همه بند نقی معمولی بود و پشت گردالی‌های ضریح، اشک می‌ریختند مثل چی. آن شب همه ایران امام رضا(ع) بود.

عکس روز

عکس: محمدجواد مشهدی | عکس رضوی

دل‌خوش به گل روی شماییم

برایتان سبد سبد گل آورده‌ایم آقاجان. هرگوشه طلایی روضه منوره و ضریح شما را گلی رنگ داده است. ما دل‌خوشیم به گل روی شما مولا. تولدتان مبارک.

قاب طلا

عکسی که همیشه بوی تازگی دارد

حمید سلطان‌آبادیان
عکاس و نویسنده

پیرمرد، با صورتی آفتاب‌سوخته و پرچین و چروک همچون خاک ترک خورده روستا، دستی به محاسن سفیدش کشید و سرش را با حسرت تکان داد.

- آی جوانی کجایی که یادت به خیر. آی ... آی.

چوب‌دستی‌اش را به دیوار کاه‌گلی اتاق تکیه داد. پاهای ازکارافتاده‌اش را درازکرد. دستی به عرقچینش کشید و چایِ تازه‌دمی را که عزیزخانم برایش ریخته بود در استکانی کمرباریک جرعه‌جرعه نوشید. چشم‌های کم‌سویش، از پشت شیشه پنجره، خیره مانده بود به درِ چوبی و قدیمی حیاط. دری که زمانی پررفت‌وآمد بود و مدام کسی کلون روی آن را می‌کوفت. تصویرهایی در جلوی چشمانش زنده می‌شد. سال‌های دوری که وقتی از سفر زیارتی مشهد برمی‌گشت، اهالی روستا توی حیاط همین خانه کوچک جمع می‌شدند و خدابیامرز ملاحیدر، برادر بزرگ‌ترش، جلو اهالی و کنار زائران بازگشته از سفر راه می‌رفت و با آن صدای سوزدار و بلندش چاووشی می‌خواند. صدای صلوات اهالی روستا بلند می‌شد و با عطرِ سپنج و کندر و گلپر درهم می‌آمیخت و با دود آتشِ افروخته درمنقل، به آسمان می‌رفت. اهالی راه را برایش باز و با حسرت نگاهش می‌کردند. گوش‌های پیرمرد پر از صدای آن روزها می‌شود.

- زیارت قبول باشه مشهدی مراد، نایب‌الزیاره ما هم بودی؟

- مشهدی مراد، قول دادی دفعه بعدی ما را هم ببری‌ها، یادت باشد.

- رسیدن به‌خیر مشدی مراد، اوکاغذی که بهت داده بودم را توی ضریح انداختی؟

نگاه پیرمرد به عکسِ قاب شده روی دیوار افتاد. عکسی که در یکی از آخرین سفرها، به اصرار تنها پسرش، توی یکی از عکاس‌خانه‌های نزدیک حرم گرفته بودند. جلو نقشی خلوت از ضریحِ آقا علی‌بن‌موسی‌الرضا(ع) ایستاده بودند، دور ضریح آن‌قدر خالی و خلوت بود که انگار تنها زائران آقا همان‌ها بودند. پسرش گفته بود:

- آقاجان، این عکس به یادگار می‌ماند. هر وقت چشمتان به این عکس افتاد برای ما دعا کنید. هر وقت تنها آمدید زیارت، نایب‌الزیاره ما هم باشید.

از آن سفر به بعد، پیرمرد، عکس هم‌سفری‌هایش را می‌گرفت و توی همین قاب می‌گذاشت. هرچند روز یک‌بار، با عزیزخانم، جلو همین قاب، می‌ایستادند و خودشان را توی حرم می‌دیدند. عزیزخانم زیر لب می‌گفت: - السلام علیک یا امام هشتم، به قربانت برم آقا.

پیرمرد دلش برای همه تنگ می‌شد، برای پسرش، برای ملاحیدر، برای هم‌سفری‌هایش و از همه بیشتر، برای ایستادن توی صحن مسجد گوهرشاد. هر بار که جلو قابِ عکس می‌ایستاد، خاطره‌هایی را برای چندمین بار از یک یک هم‌سفرانش برای عزیزخانم تعریف می‌کرد.

- این داماد مش غلامرضا خدابیامرزه، با ما آمد مشهد تا شفای مادرشِ از آقا بگیره، با همو سفر اولم شفاشِ گرفت. دلش خیلی پاک بود. بعدش راننده اتوبوس شد و هر هفته مرفت مشهد. مایم یکی دوبار با همی آقا رفتِم.

عزیزخانم همیشه و هر بار ساکت گوش می‌داد، انگار برای بار اولش بود که این خاطرات را می‌شنید. انگار همان لحظه کنار مشهدی مراد، توی حرم می‌ایستاد. کنار تنها پسرشان، کنار همه هم‌سفرانشان، کنار ضریحِ خلوت. دوباره صدای چاووش‌خوانی ملاحیدر از دور به‌گوششان می‌رسید و اهالی روستا توی حیاط خانه جمع می‌شدند و صلوات می‌فرستادند.

- رسیدن به خیر عزیزخانم، زیارتا قبول، نایب‌الزیاره ما هم بودید؟

عکس: سیدعلی حسینی‌فر

هنر رضوی

می‌خونم به هواتون

قطعه موسیقی «نذر هرسال»، با صدای مجید اخشابی، به مناسبت ولادت امام رضا(ع) در سال ۱۳۹۶ منتشر شد. اسحاق انور، شاعر و آهنگ‌ساز و حسین طاهری تنظیم و میکس این اثر را به عهده داشته‌اند. همچنین احسان عربگری، طراح کاور این قطعه موسیقی است. در ادامه بخشی از ترانه «نذر هرسال» وکدی که با اسکن آن می‌توانید این موسیقی را بشنوید پیش روی شماست.

یه عمره صدام زخمیه اما می‌خونم به هواتون یه عمره دعامه‌که باشه رضای من رضاتون

یه حسی‌که مثل غزل‌های غروبه یه غم‌که می‌دونین ازون غم‌های خوبه